

نشریه علمی - پژوهشی

پژوهشنامه ادبیات تعلیمی

سال هشتم، شماره سی‌ام، تابستان ۱۳۹۵، ص ۵۶ - ۳۱

آنچه امروز نیز می‌توان از شمس تبریزی آموخت؟

دکتر رحمان مشتاق‌مهر

چکیده

شمس تبریزی هم‌چنان یکی از چهره‌های ناشناخته تاریخ عرفان و ادب ایرانی - اسلامی است. بخش مهم شناختی که از او داریم، مدیون مولانا جلال‌الدین محمد بلخی است که شعر و عرفان خود را ارمغان او می‌داند و معانی آثارش را عطایا و افاضات وی. اما شمس خود سخنانی دارد که در «مقالات» او گرد آمده است و دسترسی بدان را مدیون محمد علی موحد هستیم. این یادداشت‌ها با مطالعه تحلیلی از همان مقالات فراهم آمده و گفته‌های بی‌واسطه خود اوست. سعی شده است مهم‌ترین دیدگاه‌های او در موضوعات اساسی از جمله خدا، وحدت ادیان و رسالت انبیا، شریعت و متابعت، خودشناسی، جمع ظاهر و باطن، استقلال رأی و نفی تقلید، استعداد و اهلیت لازمه هدایت و تربیت، خوش‌خویی و فراخ‌رویی، حقیقت را از پنجره‌های متعدد نگریستن و آینه مرگ، به صورتی نسبتاً مدون ارائه شود. شمس به دلیل تأکیدی که به استقلال رأی و دوری از تقلید دارد، به همه این موضوعات با دیدی متفاوت و کاملاً شخصی

; استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان Moshtagh-mehr@azaruniv.edu.ir

تاریخ پذیرش ۹۵/۳/۱۹

تاریخ وصول ۹۴/۱۲/۳

می‌نگرد؛ بدین سبب امروزه می‌توان هم نوع تفکر را از شمس آموخت و هم تعالیم او را که حاصل نگرشی مثبت به زندگی است.

واژه‌های کلیدی

مقالات شمس، مولوی، شمس تبریزی

مقدمه

«ما دو کس عجب افتاده‌ایم. دیر و دور تا چو ما دو کس به هم افتد» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۹۳).

هیچ سخنی به گویایی این سخن شمس در مقالات، از عهده توضیح و تبیین نوع رابطه وی با مولانا بر نمی‌آید. واقعاً به هم رسیدن و انس و دل‌بستگی آن دو، پیش‌آمدی شگفت بود و سال‌ها و قرن‌ها باید بیاید و برود تا دست اتفاق و تقدیر چونان دو کسی را به هم رساند و از آن دو، جفتی فراهم آورد که سی ماه مصاحبت و هم‌دلی‌شان، قرن‌ها دنیای شعر و اندیشه و عرفان را به خود مشغول سازد و از رازشان محفل‌ها و مجلس‌ها آراسته شود.

امروز هرکس بخواهد از شمس بگوید، خواه ناخواه باید از مولانا یاد کند و هرکس بخواهد مولانا را بشناسد و سخن او را دریابد، باید به سراغ شمس رود و با خواندن و بازخواندن سخنان او، پرده‌های افسانه را از روی شخصیت واقعی او کنار زند و رمز و راز دلدادگی و سرسپردگی مولانا را در همان گفته‌های پریشان و نابسامان بجوید.

برای دریافتن تأثیری که آشنایی آن دو، در جهان‌بینی و زندگی و اندیشه هر کدام به جای نهاد، راهی جز یاری گرفتن از زبان تمثیل نیست؛ زبانی که خود آنان نیز کم و بیش به مدد آن توانسته‌اند از کم و کیف دوستی و سهم هر یک در رستاخیز ناگهانی^۱

عشق بی‌ماندشان سخن بگویند.

شمس گوهری داشت و به دنبال گوهرشناسی می‌گشت تا آن را عرضه کند^۱ و در این آرزو، سال‌ها چراغ به دست‌گرد شهرها گشت و به هر گوشه‌ای سرکشید تا مولانا را یافت و با او «گفت آنچه گفت» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۰۸). «گوهر داریم در اندرون، به هر که روی آن با او کنیم از همه یاران و دوستان بیگانه شود» (همان: ۲۲۲). صحرایی را تصور کنید که در بی‌راهه‌ای از آن، دور از رهگذر کاروانیان از زیر سنگی آبی می‌جوشد و در زمین خشک و بی‌حاصل اطراف خود، به دور از دسترس رهگذران تشنه در زمین فرو می‌رود تا این‌که جویباری بدان سو راه می‌گشاید و با آن آب درمی‌آمیزد و آن را با خود به سوی آبادی می‌کشانند:

«آبی بودم بر خود می‌جوشیدم و می‌پیچیدم و بوی می‌گرفتم تا وجود مولانا بر من زد، روان شد، اکنون می‌رود خوش و تازه و خرم...» (همان: ۱۴۲).

شمس مانند ماهی‌ای که از آب به دور افتاده باشد، در تقلای جستن آب، درخشش هر سرابی را می‌آزماید؛ تا در اوج ناکامی و ن‌آمیدی اقیانوسی می‌یابد جویان ماهی: «اول بود که ماهی سوی آب می‌رفت؛ این ساعت هر کجا ماهی می‌رود، آب می‌رود» (همان: ۶۴۴).

تعبیرهای مولانا نیز از این دست است: دانه بی‌چاره‌ای که دست پرورنده شمس، باغ و بوستانی از آن پدید آورد و غوره‌تُرش او را به انگوری شیرین که سرمایه‌هزاران مستی و سرخوشی است، مبدل ساخت و او را که عمری در جست و جوی بام و نردبان به سرآورده بود، هم‌چون تیری در کمان نهاد و به آن سوی کهکشان‌ها برکشاند:

دانه‌ای بیچاره بودم زیر خاک دانه را دُر دانه کردی عاقبت
دانه‌ای را باغ و بُستان ساختی خاک را کاشانه کردی عاقبت

(مولوی، ۱۳۶۳: ۱ / ۲۴۸)

غوره بودم کنون شدم انگور
خویشتن را ترش نتانم کرد
می پریدم ز دست او چون تیر
دست در من زد و کمانم کرد
پُر کنم شکر آسمان و زمین
چون زمین بودم آسمانم کرد
از ره کهکشان گذشت دلم
زان سوی کهکشان کشانم کرد
نردبان‌ها و بام‌ها دیدم
فارغ از بام و نردبانم کرد
(مولوی، ۱۳۶۳: ۲/ ۲۴۵)

هم‌چنان که آثار مولانا مرهونِ دورانِ کوتاه همدمی و هم‌نشینی شمس است، تنها اثر به جا مانده از شمس یعنی «مقالات» نیز سخنان و گفته‌های او در جمع خصوصی یاران مولانا بعد از آمدن به قونیه است؛ و گر نه، «شمس تا آن روز که به قونیه آمد، اثری از خود بر جای نهماده بود. به قول سپهسالار «تا زمان حضرت خداوندگار (مولانا) هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود» و لابد اگر به قونیه نمی‌آمد و خداوندگار را نمی‌دید، بر همین وضع باقی می‌ماند» (موحد ۱۳۷۹: ۱۰۷).

تا همین سی‌چهل سال اخیر، داستان شمس و مولانا را منحصرأً از زبان مولانا می‌شنیدیم و سیمای شمس را نیز که بیشتر به پیری افسانه‌ای شباهت داشت، از دیده حیرت‌زده مولانا می‌نگریستیم و می‌دیدیم تا این‌که انتشار مقالات شمس، به همت و کوششِ خستگی‌ناپذیر محمد علی موحد، شمس را از غربت افسانه‌ها به دیار آشنایی آورد و ما را همراه با مولانا، سلطان ولد و حسام‌الدین چلبی و مریدان پاک‌باز و صمیمی آن دو، به پای صحبت و مصاحبت شمس نشاند تا صدای او را بی‌واسطه مولانا از دهان خود او بشنویم و از طریقِ سخنانی به زلالی آب و به تازگی نسیم، به زوایای پنهان روح بزرگ و فراز و نشیبِ زندگی ساده و دغدغه‌ها و دردهای او راه یابیم.

«مقالات» اگر چه متنی پریشان و بخش‌های بسیاری از آن نامنجم است، به دلیل محاوره‌ای بودن زبان^۳ و انعکاس زنده لحظه‌های حیات معنوی شمس و مولانا و یاران

آن دو، لبریز از زندگی و تازگی است. سخنان شمس، علاوه بر اینکه زندگی، دل‌خوشی‌ها، دغدغه‌ها، جهان‌بینی و عرفان خاص او را آیینگی می‌کند، «الهام بخش اندیشه‌هایی است که در مثنوی معنوی پیگیری می‌شود. شرح و تفسیر بسیاری از مرموزات این دو اثر نیازمند ارجاع به یکدیگر است. تفسیر بسیاری از مضامین مقالات شمس را باید در مثنوی معنوی و فیه ما فیه جست و بالعکس اشاراتی در مثنوی هست که فهم درست آن‌ها کلیدش در مقالات شمس است» (موحد ۱۳۹۲: ۱۴۶ و ۱۴۷).

همین نامأنوس بودن زبان و دیربایی و دشواری فهم عبارات گسسته و بریده مقالات سبب شده‌است که غالب تحقیق‌ها و مطالعات به قسمت‌های روشن‌تر و متعارف‌تر مقالات و یا زبان و صورت آن متمرکز شود و تحقیقات محتوایی که ناظر بر تحلیل متن و استنباط و استخراج و تدوین و ارائه اندیشه‌های پراکنده آن است، انگشت شمار باشد.^۴ نباید ناگفته گذاشت که موحد هم‌چنان که در تصحیح متن مقالات و ارائه گزیده خوش‌خوان و سراسازی از آن (خمی از شراب ربانی)، پیش‌گام و راهگشا بوده، در مطالعات و تحقیقات مربوط بدان نیز، گام‌های اساسی برداشته‌است. تصحیح و انتشار رساله سپهسالار و مثنوی ابتدا نامه (ولد نامه) سلطان ولد به‌عنوان دو مرجع معتبر زندگی‌نامه‌ای شمس و مولانا و به دست دادن روایتی امروزی از ماجرای شمس و مولانا با تکیه بر ابتدا نامه به نام «قصه قصه‌ها» و انتشار مجموعه سخنرانی‌ها و کوتاه‌نوشته‌های ایشان درباره شمس و مولانا به نام باغ سبز تا امروز مهم‌ترین و متقن‌ترین تحقیقات مربوط به شمس تبریزی محسوب می‌شود؛ چرا که هر نوع تحقیقی درباره شمس بدون مراجعه مستقیم به سخنان خود او در مقالات و منابع دست اول زندگی‌نامه‌ای وی (رساله سپهسالار، ابتدا نامه سلطان ولد و مناقب العارفین افلاکی) ناقص و مخدوش و نامعتبر خواهد بود و مراجعه به این منابع نیز مستلزم مجموعه‌ای از دانش‌ها و تجربه‌ها و تأملات آهسته و پیوسته‌ای است که در طول پنجاه سال ارتباط و

درگیری مستقیم با نسخه‌های خطی مرتبط با شمس و مولانا و مطالعه مکرر و بی‌ملاط آثار آن دو، برای ایشان حاصل شده است.

به گفته موحد پژوهشگری که برای آشنایی با دنیای شمس و مولانا به سراغ مقالات می‌رود با دو مشکل و مانع عمده دست به گریبان است: «مقالاتی که در دست داریم، متنی منسجم و به قلم آمده، از روی طرح و نقشه و نظم خاصی نیست؛ تکه‌هایی از سخنان شمس است که در حالات و مناسبت‌های مختلف بر زبان او جاری شده و دیگران آن‌ها را یادداشت کرده‌اند. یادداشت‌ها در بسیاری از موارد کامل و تمام نیست. جمله‌های گسسته پاره سرگردان که هیچ معنای محصل معقولی از آن‌ها نمی‌توان استنباط کرد، در این یادداشت‌ها اندک نیست... مشکل دوم مربوط می‌شود به ماهیت سخنان شمس. چراکه عالم شمس، عالم رموز و اسرار است؛ عالمی که با معیارهای ما پر از ناهمواری‌ها و ابهامات و تناقضات است ولی از نظر او عالمی است هموار و هم‌خوان و موزون. عالم مشاهده و عیان، عالمی در فراسوی کفر و ایمان» (موحد ۱۳۹۲: ۴۵ و ۴۶).

مقالات شمس در میان آثار عرفانی دیگر متنی منحصر به فرد است و با هیچ کتاب دیگری قابل مقایسه نیست.^۵ هم زبان آن از جهات مختلف برای بررسی‌های زبان-شناختی مغتنم است و هم اطلاعات دست اولی از زندگی اجتماعی و معنوی جهان اسلام در قرن هفتم در خود دارد و هم منبع بسیاری از تمثیل‌ها و اندیشه‌های مولاناست. علاوه بر این‌ها شمس تلقی و فهمی استثنایی از موضوعات انسانی دارد که بازخوانی آن در هر روزگاری آموزنده و الهام‌بخش است.^۶ با مراجعه و بازخوانی‌های مکرر مقالات سعی کرده‌ایم در بعضی از دیدگاه‌های خاص او تأمل کنیم.

خدا

شمس در توصیف عظمت و کبریای حق، به هیچ تصویری از او قانع نیست؛ حتی تصویری

پیامبران مرسل که بالاتر از هر تصویری است: «الله اکبر عبارت از این است که بردار فکرت را از آنچه در وهم تو می‌آید و اندیشه توست و نظر را بلندتر دار که او اکبر است از آن همه تصوورها، اگرچه تصوّر نبی است و مرسل و اولوالعزم؛ از آن اکبر است» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۶۴۸-۶۴۷).

پیامد عملی چنین تصویری از خدا، طبیعتاً این خواهد بود که انسان نیز در پی دست یافتن به کمال خداگونگی، خود را از هرچه و هرکه، بالاتر بکشد و در مقابل چیزی کمتر از آن سر فرود نیاورد: «و ابتغوا من فضل الله،* فضل زیادتی باشد، یعنی از همه زیادت. به فقهی راضی مشو! گو زیادت خواه! از صوفی‌ای زیادت، از عارفی زیادت، هرچه پیشت آید، از آن زیادت. از آسمان زیادت» (همان: ۲۲۱).

رابطه انسان و خدا از آن گونه است که انسان هرچه بدو نزدیک‌تر شود، کبریا و جلال او را بیشتر و بهتر درخواهد یافت و به عجز و نقص و ضعف انسانی خود بیشتر پی خواهد برد و این همان شناختی است که او را از آنکا و اعتماد به فضل و معرفتی که اندوخته است، باز خواهد داشت و ایمان و یقین حقیقی را در تسلیم و اخلاص کم پیرزنان درخواهد یافت: «من عرف نفسه، چون نفس را شکست، عرف این است ... علیکم بدین العجایز. یعنی عجز گوید. ای تو؛ ای همه تو... از پیرزنی بیاموز» (همان: ۲۶۲).

در این خصوص چه بسا فضل و فکر عالمان و ریاضت و عمل صوفیان مانند حجابی، جمال مقصود را بپوشاند و دل‌بستگان خود را به بیراهه بکشاند؛ مانند آن جویان گنج که گنج در پیش پای داشت و آن را در تیررس می‌جست و هرچه دورتر می‌انداخت، از مقصود خود، بیشتر فاصله می‌گرفت: ^۷ «اکنون، به عمل چه تعلق دارد؟ به ریاضت چه تعلق دارد؟ هر که آن تیر را دورتر انداخت، محروم‌تر ماند. از آن که خطوه‌ای می‌باید که به گنج برسد. خود چه خطوه؟ آن خطوه کدام است؟ من عرف نفسه فقد عرف ربه» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۷۵، ۷۶).

* (الجمعه/۱۰)

وحدت ادیان و رسالت انبیا

حقیقت ادیان الهی یکی بیشتر نیست و آن تسلیم در برابر خواست و اراده حق است. نصرانی‌ای که به درجه تسلیم برسد مسلمان‌تر است از مسلمانی است که تسلیم نباشد! گفت: با ما بیا تا شب زنده داریم به هم. «گفتم: می‌روم امشب بر آن نصرانی که وعده کرده‌ام که شب بیایم. گفتند: ما مسلمانییم و او کافر، بر ما بیا. گفتم: نی او به سیر مسلمان است زیرا او تسلیم است و شما تسلیم نیستید. مسلمانی تسلیم است» (همان: ۲۲۶).

اختلافی بین انبیا و به تبع آن تعالیم انبیا نیست. هر پیامبری معرفت پیامبر بعدی و شارح تعالیم اوست. پس بر پیروان انبیاست که به جای توجه به صورت تعالیم، به مغز و حقیقت یگانه آن بنگرند و از اختلاف بپرهیزند: «انبیا همه معرفت همدگرند. سخن انبیا شارح و مبین همدگر است» (همان: ۷۵).

هم و غمّ تمامی انبیا این است که انسان را که روز به روز از خدا و حقیقت الهی خود بیگانه‌تر و دورتر می‌شود، از گوهر و نهاد الهی خود باخبر سازند^۸ و دست او را در دست خدا بگذارند: «دعوت انبیا همین است که ای بیگانه به صورت، تو جزو منی. از من چرا بی‌خبری؟ بیا ای جزو از من بی‌خبر مباش. باخبر شو و با من آشنا شو» (همان: ۱۶۲).

شریعت و متابعت

سهل گرفتن شریعت و احساس بی‌نیازی از فرایض از آفات اهل طریقت در همه دوره‌ها از جمله در روزگار شمس بود. طریقتی که مشروعیت خود را از منابع دینی یافته بود، پیروانی تربیت می‌کرد که گاهی ریاضت و مناسک خانقاهی را جانشین احکام دینی و فرایض شرعی تلقی می‌کردند و پیرانی که حالات روحی و کشف و شهود خود را بر درجات معنوی و وحی انبیا برتری می‌دادند.^۹ شمس به مثابه مصلحی فکری و

اجتماعی، این آسیب و آفت را در نهاد تصوّف خانقاهی دریافته بود و به صراحت تمام با آن مقابله می‌کرد و از نقد سوء فهم بزرگان تصوّف پروایی نداشت: ^{۱۰}

«قال النبیّ علیه السلام: لا صلوه الا بقرائه و قال لا صلوه الا بحضور القلب. قومی گمان بردند که چون حضور قلب یافتند، از صورت نماز مستغنی شدند و گفتند: طلب الوسيله بعد حصول المقصود قبیح؛ بر زعم ایشان، خود راست گرفتیم که ایشان را حال تمام روی نمود و ولایت و حضور دل. با این همه ترک ظاهر نماز، نقصان ایشان است. این کمال حال که ترا حاصل شد رسول را حاصل شد یا نشد؟ اگر گوید نشد، گردنش بزنند و بکشندش و اگر گوید آری حاصل شده بود، گوییم پس چرا متابعت نمی‌کنی چنین رسول کریم بشیرِ نذیر بی‌ظنیرُ السّراج المنیر [را]؟» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۴۰).

شمس ریاضت و خلوتِ گسسته از شریعت را خیال‌افزا و فریبنده می‌داند و کشف حقیقت و شهودِ عاری از خیال تجلیاتِ حق را به متابعت منوط می‌کند: «در آن خلوت‌های ظاهر هرچند پیش روند خیال بیش شود و بیش پیش‌رُو ایستد و در این روش متابعت هرچند پیش روند، حقیقت بر حقیقت و تجلّی بر تجلّی» (همان: ۱۶۲).

خودشناسی

از آموزه‌های بسیار مهمّ شمس که در آثار مولانا نیز انعکاس چشمگیری دارد ^{۱۱} متوجّه کردن انسان به ارزش وجودی خویش است. ^{۱۲} انسانی که خود را بشناسد و از شأن و منزلتِ بلند خویش باخبر باشد، خود را ارزان نمی‌فروشد و گوهر الهی خود را به هر گناهی نمی‌آلاید. از نظر شمس، لبّ و حقیقت دعوت انبیا نیز همین است که انسان را تشویق به تحصیل آینه‌ای کنند تا در آن حقیقت خود را ببیند و از خود غفلت نکند: «خلاصه گفت انبیا این است که آینه‌ای حاصل کن» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۹۳).

خودشناسی و خداشناسی دو تعبیر از حقیقتی واحد است. خودشناسی بنیاد و

سرچشمه خداشناسی و خداشناسی راه جُستن به سرمنزل کمال انسانی است؛ توحیدی که انسان را به شناخت گوهر وجودی خود برنینگیزد و تشتت و پریشانی آن را به وحدت و جمعیت مبدل نسازد، موضوع مجادلات بی حاصل است. «از عالم توحید تو را چه؟ از آن که او واحد است تو را چه؟ چو تو صد هزار بیشی. هر جزوت به طرفی. هر جزوت به عالمی. تا تو این اجزا را در واحدی او درنبازی و خرج نکنی تا او تو را از واحدی خود هم‌رنگ کند [چه فایده؟]» (همان: ۶۳۹).

بحث‌های کلامی بی‌سرانجامی نظیر بحث از قدم و حدوث عالم، راه‌گزینی است تا انسان را از دغدغه اندیشیدن به آغاز و پایان خویش و جُست و جوی فلسفه هستی و حیات خود برهاند و به خود مشغول کند: «تو را از قدم عالم چه؟ تو قدم خویش را معلوم کن، که تو قدیمی یا حادث؟ این قدر عمر که تو را هست در تفحص حال خود خرج کن، در تفحص قدم عالم چه خرج می‌کنی؟ شناخت خدا عمیق است! ای احمق عمیق تویی. اگر عمیقی هست تویی» (همان: ۲۲۱).

تنها با خودشناسی و شناختن طریق کمال خویش و صرف عمر در پیمودن آن است که فلسفه هستی انسان را محقق می‌کند و گرنه هر راه دیگری که انسان در پیش بگیرد، بی‌راهه است: «آدمی را جهت مقصودی آفریدند تا خود را بداند که از کجاست و مرجع او کجاست؟ حواس باطن و ظاهر جهت آن داده‌اند که اینها غده این طلب کنند. او استعمال در چیزی دیگر می‌کند، خویشتن را امنی حاصل نمی‌کند تا عیش او خوش و خرم گردد و بر اوّل و آخر خود مطلع گردد» (همان: ۶۷۸).

ذات و نفس انسان در نظر شمس آن‌چنان اهمیتی دارد که او طور تجلی را تعبیر و رمزی از آن می‌داند؛ چرا که تنها ذات انسان است که شایستگی قبول تجلی حق را دارد. اگر خدای تعالی در مقابل تقاضای رؤیت موسی، او را به نظر در کوه فراخواند، در واقع چیزی نبود جز دعوت به عرفان نفس: «ولیکن أنظر الی الجبل، آن جبل ذات

موسی است که از عظمت و پابرجایی و ثبات جبلش خواند؛ یعنی در خود نگری مرا بینی. این به آن نزدیک است که: من عرف نفسه فقد عرف ربه. چون در خود نظر کرد، او را بدید» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۷۴).

جمع ظاهر و باطن

اساسی‌ترین آموزه عرفان و مکاتب عرفانی، گشودنِ راهی و روزنه‌ای در درون انسان‌ها به سوی خداست.^{۱۳} این روزنه در نهاد هر انسانی هست؛ جز این‌که باید آن را یافت و گشود. اعمال و عبادات و مناسک ظاهری ادیان نیز برای ایجاد تحوّل در درون انسان‌هاست. در جوامع دینی، صرف دین‌داری و ادای فرایض و احکام دینی، به انسان‌ها ارزش و منزلت اجتماعی می‌بخشد و همین امر به ظهور و رواج تظاهر و ریاکاری می‌انجامد؛ یعنی ممکن است کسانی دین‌دار نباشند و تظاهر به دینداری کنند. در چنین افرادی عمل به تکالیف دینی با تحوّل و رشدِ درونی همراه نیست. اینان ظاهر و باطنی دوگانه دارند و مردم عادی در شناختن حقیقت حال و معتقدات آنان دچار اشتباه می‌شوند.^{۱۴} یگانگی ظاهر و باطن و یکسان ساختن بود و نمودِ خود، صرف نظر از دین و آیین فرد، ارزش اخلاقی بسیار والایی است؛^{۱۵} به همین دلیل است که اهل دل، بر آشفته‌حالانِ بدکار می‌بخشایند و گناهِ آنان را قابل چشم‌پوشی می‌دانند ولی بر ریاکاران بدنهاد سخت می‌گیرند و از افشای حقیقتِ حالِ آنان پروا نمی‌کنند.

تشویق به اخلاص و صمیمیت در ارتباط با خدا و مردم از آموزه‌های اصلی شمس تبریزی است: «آب دیده بی آن نیاز و نماز بی‌نیاز تا لب گور بیش نرود، از لب گور باز گردد با بازگردندگان. آن چه با نیاز بود در اندرون گور درآید و در قیامت با او برخیزد و هم چنین تا بهشت و تا به حضرت حق، پیش پیش او می‌رود» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۳۲).

تأویل آیات و احادیث به معانی باطنی و دیرپاب نیز جلوه‌ای دیگر از توجه دادن

مؤمنان به روح اعمال و پرهیز از ظاهرینی است. در احادیث آمده است که «الوضوءُ علی الوضوء نورٌ علی نور».^{۱۶} تلقی اهل ظاهر از این حدیث آن است که در هر فرصتی تجدید وضو کنند و طهارت ظاهری خود را مؤکد سازند و چه بسا از این طریق فرصتی برای خودنمایی و تظاهر به تدین و عمل به مستحبات پیدا کنند ولی شمس از این حدیث، جمع بین طهارت ظاهر و باطن را استنباط می‌کند: «شک نیست که چرک اندرون می‌باید که پاک شود که ذره‌ای از چرک اندرون آن کند که صد هزار چرک برون نکند. آن چرک اندرون را کدام آب پاک کند؟ سه چهار مشک از آب دیده؛ نه هر آب دیده‌ای، آلا آب دیده‌ای که از صدق خیزد. بعد از آن بوی امن و نجات بدو رسد» (همان: ۱۳۱، ۱۳۲)

در تشخیص خوب و بد انسان‌ها و شناختن اولیای حق نیز نباید به ظاهر آنان نگرست و ظاهر را ملاک صلاح قرار داد؛ چه بسا صلاح ظاهر دامی باشد برای فریب و دغل. شمس تبریزی خود یکی از اولیای گمنام بود و عمری را در جست و جوی یکی از همین اولیای پنهان سپری کرد: «ورای این مشایخ ظاهر که میان خلق مشهورند و بر منبرها و محفل‌ها ذکر ایشان می‌رود، بندگان اند پنهانی، از مشهوران تمام‌تر؛ و مطلوبی هست بعضی از این‌ها او را دریابند» (همان: ۱۲۷).

«پس دانستیم که آنچه تو را برهاند بنده خداست ... شب قدر را پنهان کرده‌اند در میان شب‌ها؛ بنده خدا را پنهان کرده‌اند میان مدعیان. پنهان است نه از حقیری بلکه از غایت ظاهری پنهان شده است. چنانکه آفتاب بر خفاش نهان است» (همان: ۳۱۶).

استقلال رأی و نفی تقلید

نفی تقلید و اتکا به نفس از جاذبه‌های شخصیتی و فکری شمس تبریزی است. در روزگاری که امتیاز حکومت از آن حاکمان موروثی است و مسئولیت تفکر بر عهده

اقلیتی انگشت‌شمار از حکیمان و توانایی فهم دین و تفسیر وحی در اختیار و انحصارِ معدودی اهلِ مدرسه، برای اکثر مردم جز اطاعت و تقلید راهی نمی‌ماند. در چنین روزگاری سخن گفتن از آفات تقلید و ترغیب به تعقل و بر وفق فهم و ادراک شخصی عمل کردن، مستلزم آزاداندیشی و شجاعت و جسارتی است^{۱۸} که تنها فرزانه‌گانی چون سقراط و گالیله و ولتر از آن برخوردار بوده‌اند.

«هر فسادی که در عالم افتاد از این افتاد که یکی‌یکی را معتقد شد به تقلید، یا منکر شد به تقلید؛ ... و تقلید گردان باشد، ساعتی گرم و ساعتی سرد. کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن؟» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۶۱).

متکلمان ذات و صفات خدا را در محدوده‌ای مقید می‌کردند که با چارچوب عقلانی و استدلال‌های برگرفته از عرف فکری و عقیدتی حاکم بر روزگارشان منافاتی نداشته باشد. بر این اساس خدا را مثلاً «موجب بالذات» می‌دانستند؛ شمس نمی‌تواند خدایی را بپذیرد که در آفرینش خود، اختیاری ندارد و ایجاد عالم - بخواهد و نخواهد - ذاتی اوست. شمس با چنین جسارت و صراحتی از فهم خود دفاع می‌کند: «خدای را گفت: موجب بالذات است، مختار نیست. اگر همه انبیا این گفتندی من قبول نکردمی. گفتمی: من نخواهم این خدا را. خدایی خواهم که فاعل مختار باشد. آن خدا را طلب می‌کنم... و او را بگویم تا این خدا بر هم زند که تو می‌گویی. بگویمش که اگر او فاعل مختار نیست، تو باری فاعل مختاری، بر همش زن. کمترین بندگانش که بر او پرتوی سایه زده‌است، فاعل مختار است و عاجز کرده خود نیست. هر ساعت هزار عالم بر هم می‌زند. از این عاجزتر که باشد که کاری بکند و عاجز آن کار بماند، نتواند گردانیدن؟ و آن خود می‌گوید: او را اختیار نیست. او را بی‌اختیار می‌گوید» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۶۳۵).

در فرهنگ ما رسم متداولی است که واعظان و خطیبان و سخنوران، برای گرم کردن مجلس یا زمینه‌سازی برای طرح موضوع مورد نظر خود، سخن خود را با آیه/آیاتی از

قرآن یا حدیث نبوی یا اشعاری از شاعران معروف آغاز می‌کنند. این امر به مرور زمان سبب شده است که همین آیه و حدیث و شعر، خود به موضوع سخن تبدیل شود و سخنور جز تبیین و توضیح آن مطلبی برای گفتن نداشته باشد. در واقع، آنچه واعظ و خطیب را به ایراد سخن، وامی‌دارد فکر و عقیده‌ای از پیش اندیشیده و دریافته نیست که برای گفتن آن نیازی احساس می‌کند بلکه با ذهنی خالی سخن خود را با آیه و حدیث و شعری آغاز می‌کند و عنان خویش به دست جرّار کلام می‌دهد تا به هر سو که رشته سخن می‌برد، برود. شمس معتقد است که تا گوینده اندیشه و سخنی از آن خود نداشته باشد، صرف نقل اقوال دیگران برای سخنوری کافی نیست و رفتن به تبع سخن غیر را تقلید می‌داند: «مثلاً تا مرا شعری نباشد و آیتی نباشد، مرا سخن نباشد! که من گرم شوم از خود و سخن خود. آن شاعرک خود در عالم نبود. پس من چه باشم؟» (همان: ۹۸).

برای شمس نامقبول‌تر از آن، این است که طرف مباحثه نیز به جای دفاع مستدلّ و منطقی از نظر خود با نقل آیات و احادیث و اشعار، در إسکات و إرعاب طرف مقابل خود بکوشد: «هله این صفت پاک ذوالجلال است و کلام مبارک اوست، تو کیستی؟ از آن تو چیست؟ این احادیث حقّ است و پر حکمت و این دگر اشارت بزرگان است. آری هست، بیار از آن تو کدام است؟ من سخنی می‌گویم از حال خود، هیچ تعلقی نمی‌کنم به اینها، تو نیز مرا بگو اگر سخنی داری و بحث کن» (همان: ۷۲).

البته شمس وقوف دارد به این که گاهی استشهاد به آیه و حدیث و شعر در اثنای سخن ممکن است بر دقت و وضوح آن بیفزاید و مهر تأییدی بر آن باشد؛ مثل کاری که مولانا با آیات و احادیث می‌کند: «اگر وقتی سخنی دقیق شود از بهر استشهاد، چنانکه مولانا فرماید، مهر بر نهند از قرآن و احادیث تا مُشَرّح شود، روا باشد» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۷۲). وگرنه: «این همه احادیث و رموز بزرگان و تفسیر قول این و قول

آن، همه تقلید است؛ سر به هیچ جای بیرون نکنند...» (همان: ۳۳۱).
 همین استقلال رأی نیز ممکن است آفاتی داشته باشد که شمس از آن نیز غافل نیست. کسی که خود راه از چاه بازنمی‌شناسد و از تشخیص حقّ و باطل ناتوان است، بهتر است صادقانه از راه‌دانی تقلید کند تا این‌که بخواهد با زیرکی راه و روشی از خود بر تراشد: «مقلّد صادق به از آن‌که به زیرکی خود خواهد که روشی و راهی بر تراشد زیرا نابینا دیدیم که دست بر پشت بینا می‌نهد و به آقسرا می‌رود؛ و آن یکی نابینا دست از پشت بینا برگرفت و او را بینایی نه راه بی‌رهبر گرفت، سوی عدم می‌رود» (همان، ۱۳۶۹: ۲۱۷). اکنون اگر کسی ناگزیر از تقلید است، بهتر است از راهبر و مقتدای قابل اعتمادی پیروی کند: «اگر تقلید می‌باید کرد، باری تقلید قرآن» (همان، ۱۳۶۹: ۲۰۸).

استعداد و اهلیت، لازمه هدایت و تربیت

لحاظ کردن استعداد و اهلیت متربی در تربیت و در نظر گرفتن ظرفیت و قابلیت مردم در نحوه تعامل با آن‌ها از نکاتی است که شمس بسیار بر آن تأکید دارد. او حتی مخاطب سخنان خود را از نقل آن به دیگران بر حذر می‌دارد چرا که معلوم نیست آن دیگران، اهلیت شنیدن آن را داشته باشند یا نه. «این سخن ما را بازگفتن نباشد... هر چه افتاد، همه از بازگفتن سخن ما افتاد. هیچ بازمگوئید. اگر کسی بگوید، بگوئید: سخنی شنیدیم خوش و جان‌افزا و لذیذ، چه بود نتوانم بازگردانیدن. اگر تو را می‌باید برو بشنو. چون بیاید، من دانم، خواهم بگویم - اگر لایق آن باشد - نخواهم نگویم» (همان: ۷۴۳).

به نظر او پذیرش هدایت و بهره‌مندی از رسالت انبیا نیز مشروط به برخورداری از استعداد و اهلیت و زمینه قبلی است؛ در واقع پیامبران می‌آیند تا ما را از آن‌چه داریم، آگاه کنند و پرده از روی استعدادهای نهفته‌مان بردارند و زمینه شکوفایی آن‌ها را فراهم آورند. کسی که چیزی در خود ندارد، پیامبر او را به چه بشارت دهد و از چه بترساند؟

«هرگز پیغامبر علیه‌السلام نیامد که آن را که آن نیست خبری کند، آلا آن را که آن دارد خبرش کند که آخر تو نیز داری. مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۶۴۰).

«این نبی چیزی ننهد در امت خود که نیست بلکه آنچه هست و در پیش آن حجابی هست، افسون می‌گوید و می‌کوشد تا آن حجاب برخیزد. همه خلاصه گفت انبیا این است که آینه‌ای حاصل کن» (همان: ۹۳).

هنوز دریغ حسرت‌آمیز رودکی را از پس قرن‌ها می‌توان شنید که چه بسا از پدرانی خردمند، فرزندان ناشایست و بی‌بهره از دانش و ادب پدر به یادگار می‌ماند.^{۱۹} آیا بر این‌گونه پدران می‌توان خُرده گرفت که چرا از تربیت فرزندانشان غفلت کرده‌اند و میراث دانش و ادب خود را از آنان دریغ داشته‌اند؟ آیا از پدرانی این‌چنین، می‌توان توقع داشت که مواهب معنوی و فرصت‌های زندگی خود را صرف کاری بی‌حاصل کنند و تخم و عمل در زمین شوره ضایع کنند؟^{۲۰} شمس به این نوع پرسش‌ها و کشمکش‌ها پاسخی شایسته داده‌است:

«اگر طیبی را گویند که علاج این رنجور می‌کنی، چرا علاج پدرت نکردی که بمرد؟ و علاج فرزندت نکردی؟ مصطفی را گویند چرا عمّت را که بولهب است از تاریکی برون نیاوردی؟ جواب گوید که رنج‌هایی است که قابل علاج نیست؛ مشغول شدن طیب بدن جهل باشد و رنج‌هایی است که قابل علاج است؛ ضایع گذاشتن آن بی‌رحمی باشد» (همان: ۱۵۱).

خوش‌خویی و فراخ‌رویی

اصولاً یکی از ممیزات جهان‌بینی شمس و مولانا مثبت‌اندیشی، خوش‌بینی، سبک‌رویی، سخت‌گیری با خویش و سهل‌گیری با مردم است. به نظر شمس شاد شدن از هر کسی برمی‌آید ولی شاد کردن کاری خدایی است: «مردی آن است که دیگران را

خوش کند. چه مردی باشد که خویشتن خوش باشد؟ آری بنده همین تواند کردن که خویشتن خوش باشد، آن کار خداست که دیگران را خوش کند» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۴۳).

یکی از معیارهای تشخیص خوبی و بدی مردمان این است که ببینی از حضور و سخن چه کسی برای تو گشاد باطن و صفای روح حاصل می‌شود و با وجود او تنگنای دنیا را فراموش می‌کنی، می‌توانی اطمینان کنی که چنین کسی بندهٔ محبوب خدا نیز هست و بر عکس اگر حضور کسی برای حاضران وحشت و نگرانی و نومیدی تولید کند، او شیطانی است به صورت آدمی.^{۲۱} خوش‌خویی و نیک‌رفتاری حتی با دشمنان نیز پسندیده است و دشمنی‌ها را از بین می‌برد: «تا بتوانی در خصم به مهر خوش درنگر، چو به مهر در کسی در روی، او را خوش آید؛ اگر چه دشمن باشد زیرا که او را توقع کینه و خشم باشد از تو، چو مهر بیند خوشش آید» (همان: ۹۵).

حقیقت را از پنجره‌های متعدد نگرستن

اساس اختلاف‌ها و دشمنی‌ها تعصب و ورزیدن به دید، دریافت، داشته‌ها و خواسته‌های خود و بی‌اعتنایی و کم‌محلّی کردن به دید، دریافت، داشته‌ها و خواسته‌های دیگران است. تا زمانی که حضور دیگری را به منزله قطعه‌ای از پازل آفرینش یا جامعه‌ای که خود قطعه‌ای دیگر از آن هستیم نپذیرفته باشیم و وجود او را لازمه و مکمل وجود خویش تلقی نکنیم، امکان درک دیگری را نخواهیم داشت و داشتن دنیایی بهتر و دستیابی به صلح کل و مدارای واقعی رؤیایی بیش نخواهد بود. غبطه‌برانگیز است که انسانی هشت قرن پیش از این و در اوج درنده‌خویی سفاکان مغول و قحطی همدلی و گذشت و صلح و آزادی، از چشم دیگران به حقیقت و مصلحت و خیر و شرّ نگرستن و تنها به قاضی نرفتن و به رأی و صلاح‌دید دیگران وقع نهادن را تعلیم دهد: «این را

یاد دارید که ورق خود را می‌خوانید، از ورق یار هم چیزی فروخوانید. شما را این سود دارد. این همه رنج‌ها از این شد که ورق خود می‌خوانید، ورق یار هیچ نمی‌خوانید. آن خیال از علم و معرفت می‌خیزد و بعد از آن خیال، علمی و معرفتی دیگر است و آن علم و معرفت را خیال دیگر...» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۷۳۱).

آیا این وسعت نگرش شگفت‌انگیز نیست؟ خیالی از علم و معرفت ناشی می‌شود و همان خیال، خود سرچشمه معرفتی دیگر می‌گردد و باز همان علم، خیالی دیگر می‌زاید. پس نباید به علم یا خیالی که در خود داریم، غره شویم و آن را غایت و کمال بینگاریم: «آن شخص نقصان اندیش، ورق خود برخواند، ورق یار بر نمی‌خواند. اگر از ورق یار یک سطر برخواندی، از این‌ها هیچ نگویند، ورق خود خواند و بس، در آن ورق او همه خط کژ مژ تاریک باطل، با خود تصویری کرده و توهمی کرده، چون بتی خود تراشیده و بنده و درمانده آن شده!» (همان: ۹۸).

فیلسوفی را تصور کنید که عقل خود را برای درک حقیقت خدا و کلیت جهان هستی کافی می‌داند و نمی‌خواهد بپذیرد که ممکن است پاره‌ای از حقیقت در نزد خدایی که عقل محدود فیلسوف ذره‌ای از افاضات نامتناهی اوست، در کمون باشد و فیلسوف از آن بی‌خبر. پس چرا باید او در صدور احکام کلی بی‌پروا باشد و بهره خود از حقیقت را مساوی با کل حقیقت بیندارد: «فلسفی منکر می‌شود؛ یعنی عقل او آن باشد که هرچه او نداند، نباشد. عقل کل او دارد. گیرم عقل کل او دارد، عقل کل چون محیط شود آن خالق خود را، که وجود او از فیض [اوست]؟ عالم فراخ خدا را چگونه در حقه‌ای کرد؟ ورق خود برخواند ورق بزرگ‌تر و خداوند خود برنخواند» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۳۳۸).

چنین نیست که یک بار جریان سخن، شمس را به بیان چنین نظری سوق داده باشد. حقیقت را از پنجره‌های متعدد نگریستن از اصول اندیشه شمس است: «ورقی فرض

کن: یک روی در تو، یک روی در یار، یا در هر که هست، آن روی که سوی تو بود خواندی، آن روی که سوی یار است هم نباید خواندن» (همان: ۷۲۶).

آینه مرگ

مرگ مهم‌ترین دغدغه و دل‌مشغولی انسان‌ها در حیات دنیوی است و عصاره و وزن خرد و ایمان و وسعت روح هر کسی را بهتر از هر چیز دیگر، از نحوه مواجهه او با مرگ می‌توان دریافت. مرگ لرزه بر زانوی شجاعان بسیاری که در میدان‌های جنگ دل‌های مبارزان را دچار ترس و وحشت می‌کرده‌اند، انداخته‌است. کفرگویان بی‌محابای بسیاری به هنگام رویارویی با مرگ، در درستی اندیشه‌های الحادآمیز خود دچار تردید شده‌اند و مؤمنان بسیاری به ضعف ایمان خود پی برده‌اند.

آموزه‌های عرفانی اگر هیچ ارمانی برای انسان امروزی نداشته باشد، از این حیث که جهان دیگر را عالم حقیقی و مطلوب روح الهی او و مرگ را پل پیوستن به آن و از این جهت شیرین و دوست داشتنی توصیف می‌کند،^{۲۲} مغتنم است. شمس و مولانا هر دو مرگ را آینه می‌دانند؛ آینه‌ای که برای هر کسی نقشی را خواهد نمود که در زندگی ترسیم کرده است. پس اگر می‌خواهیم مرگ به کاممان شیرین باشد، باید نوع زندگی ما با آن منافاتی نداشته باشد: «پس این سخن همچو آینه است روشن، اگر تو را روشنایی و ذوقی هست که مشتاق مرگ می‌باشی، بارک‌الله فیک. مبارکت باد، ما را هم از دعا فراموش مکن! و اگر چنین نوری و ذوقی نداری پس تدارک بکن و بجو و جهد کن که قرآن خبر می‌دهد که اگر بجویی، چنین حالت بیابی. پس بجوی. «فتمنوا الموت ان کتم صادقین مومنین»... این آینه‌ای روشن است که شرح حال خود درو بیابی. هر حالی و هر کاری که در آن حال و آن کار، مرگ را دوست داری، آن کار نکوست.^{۲۳} پس میان هر دو کاری که متردد باشی، درین آینه بنگر که از آن دو کار با مرگ، کدام لایق‌تر است؟

باید که بنشیننی: نوری صافی، مستعد، منتظر مرگ، یا بنشیننی: مجتهد در اجتهاد وصول این حال» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۸۶، ۸۷).

نتیجه

جهان بینی هر کس ناظر بر تلقی اوست از خود، خدا و جهان هستی. از آن جا که خودشناسی بنیاد هر شناخت دیگر و در نوع نگاه انسان به زندگی و مرگ و حقیقت هستی، تعیین کننده است، در آموزه های شمس، بیش از هر چیز بر آن تأکید شده است. به نظر او تعالیم دینی و عرفانی و اخلاقی دیگر نیز در خدمت خودشناسی و تلاش برای زندگی بهتر و مرگ بهتر است؛ چرا که مرگ نیز آینه زندگی است و هر انسانی همان گونه می میرد که زیسته است. خدا بالاتر از همه تصوّرهای انسانی است و این بدان معنی است که انسان نیز باید خود را از هر مرتبه ای بالاتر بکشد و خدا را نقطه غایی حرکت و عروج کمال جوینده خود قرار دهد. توجه به گوهر ادیان که همان تسلیم بودن در برابر خداست، انسان را از ظاهر بینی باز می دارد و تسامح و تساهل در تعامل با پیروان ادیان دیگر را امری اجتناب ناپذیر می سازد. شادزیستی و خوش خویی و نیک خواهی و مثبت اندیشی و دوری از تعصب و حقیقت را از پنجره ها و افق های متعدد نگریستن، نتیجه طبیعی و منطقی این نوع تلقی از خویشتن خویش، خدا و جهان هستی است.

پی نوشت ها

- ۱- ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی متها ای آتشی افروخته در بیشه اندیشه ها
(مولوی، ۱۳۶۳: ۱ / ۴)

۲- گوهری بود در صدفی. گرد عالم می‌گشت. صدف‌ها می‌دید بی گوهر. حکایت صدف و گوهر می‌کردند او نیز با ایشان حکایت صدف می‌کرد. می‌گفتند آن صدف‌ها با او که ما می‌شنویم حکایت گوهر، پیش تو هست؟ گفت و الله همچنان که تو می‌شنوی من نیز می‌شنوم. ای طرّار مکار، تو داری مرا مغلظه می‌زنی. گفت نی و الله ندارم. هم‌چنین می‌رفت این صدف در عالم بر این قرار. تا روزی جوهری یگانه‌ای بیافت. گفت آنچه گفت: فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (النجم/۱۰) اگر آن را صدف می‌گویی این را صدف مگو. صدفی که در او گوهر اسرار حقّ به جوش آمده‌است با آن سفال‌پاره چون به یکی نام خوانی؟ (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۰۷).

۳- زبان مقالات شمس، زبان محاوره است و در اوج بلاغت که سیّالیت و جوششی خاص دارد و یک اثر مغناطیسی دارد. یک زیبایی و جَمَمی دارد که خواه و ناخواه مخاطب را اسیر خود می‌گرداند (موحد ۱۳۹۲: ۱۵۵).

۴- «بررسی عوامل سازنده ابهام در مقالات شمس با تأکید بر مسأله انسجام دستوری» از سمیرا بامشکی، «بازخوانی گفتارهای شمس تبریزی از دیدگاه زبان‌شناسی و نقد مدرن»، از منظر سلطانی و نفیسه مرادی، «انسجام متنی مقالات شمس تبریزی» از دکتر فاطمه مدرسی و ثانیه مخبر، «بررسی و تحلیل سبک شناختی زبانی مقالات شمس تبریزی» و «نمود ایما (زبان ایما) یکی از شاخصه‌های برجسته متن مقالات شمس» از علی محمدی و «آیرونی در مقالات شمس» از غلامحسین غلامحسین زاده و زهرا لرستانی، «ساختار تکیه و آهنگ زبان شمس تبریزی در مقالات» از فاطمه مدرسی، فرزانه وزرای و ثانیه مخبر، «پژوهشی در واژه‌های ترکی مقالات شمس» از اسماعیل تاج‌بخش، «ویژگی‌های زبان عرفانی شمس تبریزی» از احمد رضی، عبدالغفار رحیمی از جمله مقالاتی هستند که به زبان و مسائل سبکی مقالات پرداخته‌اند. چند مقاله به تأویل آیات و احادیث از شمس توجه داشته‌اند: «پژوهشی در چگونگی تأویلات قرآنی شمس تبریزی» و «شمس تبریزی و تأویل‌های عرفانی او از احادیث» و «جبر و اختیار و حدوث و قدم از دیدگاه شمس تبریزی و بررسی بازتاب آن‌ها در مثنوی» از محمّد خدادادی، مهدی ملک ثابت، یدالله جلالی پنداری و «شمس تبریزی و تفسیرهای بدیع او از آیات قرآن» از قدرت‌الله طاهری. در میان تعداد معدودی از مقالات به تحلیل محتوای آن

همّت کرده‌اند؛ از جمله: «حضرت محمد (ص) در نگاه تأویلی شمس‌الدین محمد تبریزی» از مصطفی گرجی.

۵- تنها شاید «معارف» بهاء ولد و «فیه ما فیه» مولانا از جهاتی شباهت‌هایی با آن داشته باشند.

۶- «مقالات، شمس تبریز را پیرمردی معرفی می‌کند با ریش اندک، تنی لاغر و به ظاهر ضعیف ولی چالاک و پر طاقت، با نفسی گرم و کلامی نافذ، مردی که سخت به خود متکی و در عین حال بر خود حاکم است. اعتقاد و اعتماد تمام به موضع خود دارد. در بند آداب و رسوم نیست. بسیار بلند همّت و منبع الطبع و تودار و درون‌گراست اما پرهیجان و ناآرام و تند و پرخاشگر و صریح‌اللهجه، مردی که می‌تواند ساعت‌ها خاموش بنشیند و گوش کند اما اگر به سخن برخاست کسی را اجازه چون و چرا نمی‌دهد. علوم رسمی را ارج می‌نهد لیکن آن‌ها را در راه کشف حقیقت بی‌فایده و بلکه مزاحم تلقی می‌کند. با مراسم و شعائر خانقاه نشینان مانند موی بریدن و خرقة دادن و تعلیم ذکر و به چله نشانیدن مریدان میانه خوشی ندارد اما سلوک در جاده طریقت را نیازمند رهبری و دستگیری پیر می‌داند. در برابر بیگانه، تحمل و بردباری و مدارا و ادب به خرج می‌دهد اما از دوست جز به تسلیم مطلق راضی نمی‌شود. جفاکاری و فزون‌طلبی و انتظار و توقع بی‌کران در برابر دوست شیوه خاص اوست؛ چنین است خطوط اصلی چهره مردی که نفوذ و سلطه سحرآمیز او مولانا را حتی یک لحظه در سی سال اخیر عمر او رها نکرد» (موحد ۱۳۷۵: ۲۵ و ۲۶).

۷- «هر که فاضل‌تر، دورتر از مقصود. هرچند فکرش غامض‌تر، دورتر است. این کارِ دل است، کارِ پیشانی نیست. قصه آن که گنج‌نامه‌ای یافت که «به فلان دروازه بیرون روی، قُبّه‌ای است، پشت بدان قُبّه کنی و روی به قبله کنی و تیر بیندازی. هر جا تیر بیفتد، گنجی است». رفت و انداخت، چندان که عاجز شد. نمی‌یافت... چون به حضرت رجوع کرد، الهامش داد که «نفرمودیم که کمان را بکش!» آمد، تیر به کمان نهاد، همان جا پیش او افتاد. چون عنایت در رسید، «خُطُوتانِ و قَدْ وَصَلَ» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۷۵).

۸- «این نبی چیزی ننهد در امت خود که نیست بلکه آنچه هست و در پیش آن حجایی هست، افسون می‌گوید و می‌کوشد تا آن حجاب برخیزد. همه خلاصه گفت انبیا این است که آینه‌ای

حاصل کن» (همان: ۹۳).

۹- «چگونه کسی بی‌ادبی کند و در حق پیغامبر علیه‌السلام سخن گوید که آن لایق درگاه او نباشد؟ ... این چه می‌فرماید که ظاهر مرا از آنجا آفریده‌اند که باطن دیگران را، از این دیگران اولیا و انبیا می‌خواهد؛ یعنی آنچه ایشان را به دل و ضمیر معلوم شد، مرا خود همچنین ظاهر معلوم شد. به ظاهر می‌بیند!» (همان: ۷۶۵).

۱۰- «اگر اینجا ولی‌ای از اولیای خدا باشد که ولایت او درست شده باشد، بر تقدیری که هیچ شبهه نمانده باشد و این رشیدالدین که ظاهر نشده‌است ولایت او، آن ولی ترک ظاهر گوید و این رشیدالدین مواظبت نماید بر ظاهر، من پیروی این رشیدالدین کنم و بر آن سلام نکنم» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۴۰).

۱۱- «از آدمی آن کار می‌آید که نه از آسمان‌ها می‌آید و نه از زمین‌ها می‌آید و نه از کوه‌ها. چون آن کار بکند ظلومی و جهولی ازو نفی شود ... حق تعالی تو را قیمت عظیم کرده‌است می‌فرماید که آیه: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ...مفروش، خویش را ارزان که تو بس گران بهایی» (مولوی، ۱۳۴۸: ۱۶-۱۴).

۱۲- «من می‌گویم که دو عالم بیش ارزی و عزیزی و مکرمی. او می‌گوید: نه من دو پول می‌ارزم. بهای من دو پول است» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۸۴).

۱۳- در دل هر ذره تو را درگهی است تا نگشایی بود آن در خفا

(مولوی، ۱۳۶۳، ۱/۱۵۶)

۱۴- «خدای را بندگانند که ایشان همین که ببینند که کسی جامه صلاح پوشیده و خرقه، او را حکم کنند به صلاحیت و چون یکی را در قبا و کلاه دیدند حکم کنند به فساد. قومی دیگرند که ایشان به نور جلال خدا می‌نگرند، از جنگ به در رفته و از رنگ و بو به در رفته. آن یکی را از خرقه بیرون کنی دوزخ را شاید، دوزخ از او ننگ دارد و کسی هست در قبا که اگر قبا بیرون کنی بهشت را شاید. آن یکی در محراب نماز نشسته، مشغول به کاری که آنکه در خرابات زنا می‌کند به از آن است که او می‌کند. الغيبة أشدُّ من الزنا، اگر آن ظاهر شود، حد بزنند و رست و اگر توبه کند يُبدلُ اللهُ سيئاتِهِمْ حَسَنَات. اما این اگر چنان شود به ریاضت که از لطف به هوا پرد، نرهد» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۴۹).

۱۵- «مرد آن است که چنان که باطنش بود، ظاهر چنان نماید. باطن من همه یک رنگی است» (همان: ۱۰۶).

۱۶- حدیثی است که در جلد اول احیاء العلوم غزالی (صفحه ۱۴۰) آمده است و حافظ عراقی در المغنی عن الاسفار درباره آن می گوید: لم أجد له أصلاً. (همان ۱۳۶۹: ۴۵۸ تعلیقات موحد)

۱۷- «اگر کسی را هم لباس صلاح بود هم معنی صلاح، نور علی نور». (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۴۹)

۱۸- هم چنان که گفتیم نفی تقلید، مستلزم آزاد اندیشی و دوری از تعصب نسبت به مقبولات رایج است. شمس چنین تصویری از خود ترسیم کرده است: «مثلاً من شفعویم، در مذهب ابوحنیفه چیزی یافتیم که کار من بدان پیش می رود و نیکوست، اگر قبول نکنم لجاج باشد» (همان: ۱۸۳-۱۸۲)؛ و نیز: «بیا بگو این طلوع آفتاب و دور فلک در تصور تو چگونه نشسته است؟ آن نوع که منجمان تقریر می دهند؟ از ظاهر قرآن چنان مفهوم نمی شود. بیا تا بنگریم، المؤمن مفتش. اکنون آن چه معقول است از نجوم قبول باید کردن» (همان: ۱۸۲).

۱۹- آی دریغ! که خردمند را
باشد فرزند و خردمند نی
ور چه ادب دارد و دانش پدر
حاصل میراث به فرزند نی
(رودکی ۱۳۸۳: ۲۱)

۲۰- زمین شوره سنبل برنیارد
در او تخم و عمل ضایع مگردان
(سعدی ۱۳۸۱: ۳۶)

«یکی در زمینی چیزی می کرد، او را گویند چرا در آن زمین ها که پهلوئی خانه توست نکاشتی؟ زیرا شوره بود، لایق نبود» (شمس تبریزی ۱۳۶۹: ۱۵۲)

۲۱- هر که را خلق و خوی فراخ دیدی و سخن او گشاده و فراخ حوصله که دعای خیر همه عالم کند که از سخن او تو را گشاد دل حاصل می شود و این عالم و تنگی او، بر تو فراموش می شود... آن فرشته است و بهشتی؛ و آن که اندر او و اندر سخن او قبضی می بینی و تنگی و سردی که از سخن او چنان سرد می شوی که از سخن آن کس گرم شده بودی... آن شیطان

است و دوزخی (همان: ۷۱۳).

۲۲- اگر او مرادها از آن عالم دیدی، مشتاق رفتن بودی به آن عالم. پس آن مرگ، مرگ نبود بلکه زندگی بودی. چنان‌که مصطفی می‌فرماید صلی الله علیه «المؤمنون لایموتون بل ینقلون» پس نقل دگر بود و مرگ دگر بود. مثلاً اگر تو در خانه‌ای تاریک باشی و تنگ، نتوانی تفریح کردن روشنایی را در او و نتوانی که پای دراز کنی. نقل کردی از آن خانه به خانه بزرگ و سرای بزرگ که در او بستان باشد و آب روان، آن را مرگ نگویند (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۸۶).

۲۳- کار آن کار است ای مشتاق مست کاندرا آن کار او رسد مرگت خوش است

شد نشان صدق ایمان ای جوان آنکه آید خوش ترا مرگ اندر آن

(مولوی، ۱۳۹۰: ۵۴۳)

منابع

- ۱- رودکی سمرقندی، ابوعبدالله جعفر بن محمد. (۱۳۸۳). دیوان رودکی. شرح و توضیح منوچهر دانش پژوه. تهران: توس.
- ۲- سعدی، مصلح بن عبدالله. (۱۳۸۱). کلیات سعدی. بر اساس تصحیح فروغی. به اهتمام بهاءالدین خرمشاهی. تهران: دوستان.
- ۳- شمس‌الدین محمد تبریزی. (۱۳۶۹). مقالات شمس تبریزی. تصحیح محمد علی موحد. تهران: خوارزمی.
- ۴- موحد، محمد علی. (۱۳۷۵). گزیده مقالات شمس تبریزی. تهران: شرکت تعاونی ناشران و کتاب‌فروشان.
- ۵- موحد، محمد علی. (۱۳۷۹). شمس تبریزی. تهران: طرح نو.
- ۶- موحد محمد علی. (۱۳۹۲). باغ سبز (گفتارهایی درباره شمس و مولانا). تهران: کارنامه.
- ۷- مولوی، جلال الدین محمد بلخی. (۱۳۶۳). کلیات شمس تبریزی. تصحیح بدیع

الزّمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.

- ۸- مولوی، جلال الدّین محمد بلخی. (۱۳۹۰). **مثنوی معنوی**. بر اساس نسخه رینولد ا. نیکلسون. با مقدمه، توضیحات و فهرست‌ها: احمد خاتمی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ۹- مولوی، جلال الدّین محمد بلخی. (۱۳۴۸). **فیه ما فیه**. تصحیح بدیع الزّمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.